

تاریخیت در اندیشه هگل

دکتر ابراهیم دادجو

۱- نظام فلسفی هگل از جهتی جامع‌ترین، مشکل‌ترین و نافذترین نظام فلسفی است که تاکنون در تاریخ فلسفه غرب به ظهور رسیده است. خود هگل، و بعد از او نیز عدّه‌ای، از این ادعای او تبعیت کردند که سخن او آخرین سخن در فلسفه است.

۲- فلسفه هگل آن‌گونه که او بیان داشته است در همه‌ی رشته‌های دانش بشری جریان و جریان دارد و آن را باید در عین حال هم منطق، هم مابعدالطبیعه، هم هستی‌شناسی، هم روانشناسی، هم جامعه‌شناسی، هم زیباشناسی، هم تاریخ، و هم سایر علوم دانست. افکار او در باب منطق به نوعی مابعدالطبیعه او، و مابعدالطبیعه او به

نوعی روانشناسی او،... است. از این روی، افکار هگل در مورد پدیدارهای تاریخی نیز نه تنها بخشی از فلسفه‌ی او، بلکه به معنایی عین فلسفه‌ی اوست. زیرا حوادث جزئی‌ای که در تاریخ حادث می‌شوند در واقع از لحظه‌ای از صیوروت دیالکتیکی روح که در زمان و مکان معینی تحقق می‌یابد حکایت دارند.

از این روی، آثار اصلی هگل را می‌توان فلسفه‌ی تاریخ او نیز تلقی کرد. این امر نه تنها درباره‌ی کتاب **فلسفه‌ی تاریخ و فلسفه‌ی حق** او بلکه درباره‌ی کتاب **پدیدارشناسی روح** و کتاب **منطق** او و دیگر کتابها نیز صادق است. زیرا از نظر او پدیدارهای روح و تفکرات منطقی

امور واقع و امور معقولی هستند که از راه
صیروت تحقق می‌یابند و بدون صیروت
قابل تصور نیستند و در تاریخ است که صیروت
می‌یابند.

۳- وقتی هگل منطق خود را عین هستی‌شناسی
و هستی‌شناسی خود را عین شناخت‌شناسی
بداند، شناخت حوادث تاریخی را نیز عین
هستی‌شناسی تلقی کرده و به این می‌رسد که
شناخت حوادث تاریخی چیزی جز شناخت
ضرورت منطقی تحقق این حوادث و معرفت
به تحقق خارجی آنها نیست.

۴- گفتیم هگل کتابی با عنوان **فلسفه تاریخ** دارد.
این کتاب شامل سلسله درسهای او در دانشگاه
است و بخشی از آن به نام **عقل در تاریخ** به
فارسی ترجمه شده است. در اینجا به خاطر
محدودیهایی که هست فلسفه‌ی تاریخ هگل
را که از کل نظام فلسفی او قابل انفکاک نیست
و تا حدودی موضع سیاسی او را هم نمایان
می‌سازد بیشتر با توجه به این کتاب به اختصار
می‌آورم.

۵- فلسفه، همانند هنر و دین، دارای تاریخی
است و این تاریخ فرایندی دیالکتیکی دارد،
فرایندی که با آن اندیشه‌ی بیکران به
خوداندیشی آشکار می‌رسد. فلسفه‌ی تاریخ
هگل «وارسی ژرف‌اندیشانه» تاریخ است. و تنها
ایده‌ای که فلسفه برای ژرف‌اندیشی دارد «عقل»
است، به این معنا که عقل بر جهان حکمفرماست
و باید نشان داد که تاریخ جهان تاریخ خودگشایی
«روح» است. تاریخ جهان آگاهی واقعی روح

به خویش در مقام آزادی است. و روح یا
اندیشه‌ی خوداندیش تنها در ذهن انسان و از
راه آن است که به ساحت دانش مطلق راه
می‌یابد. بدین ترتیب تاریخ فلسفه در طی
مراحل خود حامل مراحل پیشین و دربردارنده‌ی
اصول و نظامهای فلسفی قبلی است.

۶- هگل «تاریخ» را به معنایی بکار می‌برد که از
«فلسفه‌ی تاریخ» قابل انفکاک نیست. تاریخ در
نظر او به معنای ثبت وقایع تاریخی نیست، بلکه
به معنای تاریخ اندیشی یا تفکر تاریخی است.
معنای تفکر تاریخی این است که مقصود از
مطالعه‌ی تاریخ نه اطلاع از وقوع حوادث بلکه
آگاهی بر جهت وقوع آن حوادث می‌باشد.
هگل عالم را اعم از طبیعت به معنای مادی
کلمه و طبیعت به معنای روحانی کلمه می‌گیرد
و علی‌رغم اینکه طبیعت مادی را در تحول
تاریخ عالم دخیل می‌داند عامل اصلی تحول
تاریخ عالم را روح و تحول آن می‌داند. حتی
طبیعت مادی را هم باید در نسبت با روح
سنجید، چرا که روح است که در تاریخ واقعیت
انضمامی می‌یابد. از این روی، تاریخ محل
صیورت روح است و چون جوهر روح آزادی
و حریت است در واقع تاریخ نمودار مراحل
مختلف تحقق آزادی است. مراحل مختلف
سیر تاریخی انسان حاکی از نوعی پیشرفت و
ترقی از حالت توحش ابتدایی به تمدن امروزی
است. طرح و هدف اصلی این داستان عبارت
است از تحقق و گسترش اختیار انسان یا
دست‌یابی انسان به اختیار و آزادی. سیر تاریخی

چیزی جز تحقق تدریجی اختیار انسان نیست. تحقق تدریجی آزادی در سیر تاریخ در عین حال و بالضرورة تحقق تدریجی آگاهی و شعور است. هگل در واقع تاریخ عالم را تاریخ روح می‌داند. زیرا روح می‌کوشد از خود آگاه شده و خود را آزاد سازد و این آگاهی و این آزادی جز به نحو تدریجی و به طور دیالکتیکی به دست نمی‌آید. از سوی دیگر، این تحقق تدریجی اختیار همان تحقق رفتار اخلاقی یا عقل اجتماعی نوع انسان است که در نظام روابط اجتماعی متجلی می‌شود. تصویری که هگل از تاریخ دارد به معنای «وارسی ژرف اندیشانه‌ی تاریخ» است و چنان عام فلسفی است که تعبیر «فلسفه تاریخی» و «تاریخ فلسفی» را به یک معنا می‌گیرد.

۷- اگر، چنانکه گذشت، غایت تاریخ تحقق یافتن اختیار انسان یا آزاد شدن انسان است، پس ماهیت این اختیار چیست؟ به نظر هگل آزادی انسان عبارت است از آگاهی و شعور او نسبت به ضرورت جریان حوادث تاریخی. چنین توصیفی از اختیار مستلزم دو چیز است: (۱) رشد آزادی و اختیار انسان به معنای

رشد آگاهی او است؛

(۲) آزادی و اختیار به معنای درک ضرورت

عقل است و چیزی بیرون از نظام جهت عقلی نیست.

۸- تاریخ فلسفی نه فقط حاکی از یک جریان انسانی، بلکه حاکی از وقوع یک جریان جهانی است؛ یعنی، مطالعه‌ی تاریخ نه فقط پیدایش

انسان را بلکه پیدایش جهان را نیز شامل می‌شود. تاریخ فلسفی گزارشی است مابعدالطبیعی از تاریخ جهان در مقام روح مطلق جهانی. مطلق همان هستی است و هستی تنها در روح انسانی و از راه آن است که، در مقام روح، هستی می‌یابد. روح مطلق تنها در روح انسانی و از راه آن است که هست، منتهی این کار را در ساحتی می‌کند که در آن ساحت روح فرد انسانی یک روح شخصی و کرانمند نیست بلکه دمی است در زندگانی روح مطلق. در این مرحله، روح انسانی روح مطلق در ساحت دانش مطلق است. و بدین ترتیب دانش انسان از روح مطلق و دانش روح مطلق از خود دو وجه یک واقعیت می‌گردند.

۹- به اعتقاد هگل «نیروی اصلی حاکم بر جریان تاریخ، عقل است». مقصود هگل این است که در تاریخ هر حادثه‌ای که رخ می‌دهد معلول اراده‌ی انسان است؛ زیرا جریان تاریخ چیزی جز افعال انسان، یا بهتر است بگوییم، افکار و اندیشه‌های انسان، که در افعال او متجلی است، نمی‌باشد. البته مقصود هگل از عقل، نه عقل انسان نوعی و فردی، بلکه عقل کل است. هگل می‌گوید آنچه در تاریخ واقع شده است معقول است و آنچه معقول است واقع می‌شود. از نظر هگل اگر کسی، با تکیه بر درک سطحی و عامیانه، ادعا کند که در جریان تاریخ، حوادث نامعقول بسیاری به دست انسان اتفاق افتاده است و از معقولیت این حوادث بپرسد جواب هگل این است که حوادث تاریخی در خلأ

شده باشد. عاطفه و انفعال در نظر هگل مواد اولیه‌ی ساختمان تاریخ است. تاریخ به یک معنا عبارت است از بروز و تجلی انفعالات که به همان اندازه تجلی عقل است؛ زیرا عقل، عواطف را مانند ابزاری به کار می‌برد تا به اهداف خود جامه‌ی عمل بپوشاند.

۱۰- در اینجا می‌توان پرسید که مقصود هگل از این عقلی که عواطف و انفعالات را به خدمت می‌گیرد چیست؟ به عبارت دیگر، این عقل کیست و از کجا است؟ جواب این است که این انسان است، این خود انسان است، این تجلی روح است که اینک در ضمن سیر و حرکت خود به مرحله‌ی روح و ذهن انسانی رسیده و به صورت افعال او ظاهر شده و تاریخ را بنا نهاده است. این عقل نه چنان که روان‌شناسان می‌پندارند یکی از قوای شناسایی ذهن آدمی است، و نه چنان که متکلمان می‌پندارند یک پدیده‌ی ماوراءالطبیعی و الهی است به این معنا که در وراء عالم انسانی قرار داشته باشد. این پدیده اگر هم الهی باشد اکنون ضمن حرکت خود به مرحله‌ی انسانی رسیده است و می‌توانیم به یقین بگوییم که این خود انسان است. این حقیقت انسان است که هگل تصویری متحرک و متحول و بی‌ثبات و قرار از آن ارائه کرده است. عقل انسان در طول تاریخ در معرض تحول و تکامل قرار دارد. عقل پدیده‌ی ساکن و ثابتی نیست و تحقق و فعلیت خود را در طول تاریخ تدریجاً و همزمان با کسب خود آگاهی باز می‌یابد.

واقع نمی‌شوند، هر حادثه تاریخی فقط در متن تاریخ و در ضمن موقعیت تاریخی خاص واقع می‌شود. به نظر هگل این انتقادات و انکار معقولیت تاریخ و حوادث تاریخی ناشی از عدم آگاهی و درک نکردن موقعیت تاریخی است. هر شخصیت تاریخی در هر موقعیت یا زمانی تاریخی و براساس آن موقعیت، آن طور که می‌تواند می‌اندیشد و عمل می‌کند، نه کمتر و نه بیشتر. هیچ کس نمی‌تواند بیشتر یا کمتر یا بهتر یا بدتر از آنچه موقعیت تاریخی بر عهده‌ی او نهاده است فکر و عمل کند.

هگل به عنوان یکی از نتایج این نظر خود و نیز در توجیه و اثبات اعتقاد خود در این زمینه، بر روشنفکری عصر روشنگری خرده می‌گیرد که اینها تصویری که از انسان ارائه داده‌اند یک تصویر انتزاعی و دور از واقعیت است. انسان، چنان که اینها پنداشته‌اند، یک موجود عاقل محض نیست. انسان معجونی از عقل و عاطفه است و این دو پدیده چنان در وجود او عجین شده‌اند که عواطف انسان عواطف یک موجود عاقل و عقل او عقل یک موجود عاطفی است. جدا کردن این دو پدیده از یکدیگر در وجود انسان خطا است. این تمایز حقیقت ذات انسان را قلب می‌کند. بدون عاطفه و انفعال نه عقلی هست و نه فعلی. از اینجا بر می‌آید که افعال ناشی از عاطفه و انفعال را نمی‌توان به عنوان افعال غیر معقول تلقی کرد. تاریخ صحنه‌ی اجرای عواطف و انفعالات است که به هیچ وجه معلوم نیست از حوزه‌ی هدایت عقل خارج

۱۱- جهان خارج فکری است که در عالم رها شده است. این فکر از راه ترکیب تضادها به مراتب بالاتر دست می‌یابد. گوهر روح مطلق جهانی، که در این جهان رها شده است و به صورت انسان و موجودات طبیعی ظهور کرده است، آزادیخواهی است. آزادی گوهر روح است، اما وقتی که روح مطلق جهانی خود را در این جهان رها ساخت و به صورت یک اندیشه‌ی سرگردان درآورده ابعاد و اقدار تعیین یافت و موجود مشخص و متعین شد و در نتیجه از آزادی مطلق محروم گردید؛ و از این پس، شوق به وصال مجدد، آزادی و تمام هستی او را تشکیل می‌دهد. روح آزاد است و غایت روح جهانی در تاریخ جهانی، تحقق بخشیدن به ذاتش و دست یافتن به موهبت آزادی است؛

کوشش آن در این است که خود را بشناسد و بازشناسد. اندیشه مطلق جهانی ابتدا با روح اصلی و عالی و آزاد پیوسته بوده است. اما سپس از او جدا شده است و اکنون شکوه از جدایی تمام سرگذشت و سرنوشت این موجود را تشکیل می‌دهد و در صدد وصال به اصل خویش است. تاریخ جهانی تنها یک جلوه از این عقل اصیل و یگانه است، و صورتی از صور جزئی‌ای است که عقل بدان وسیله خود را آشکار می‌سازد. در تاریخ جهانی است که روح مطلق ذات واقعی خود را باز می‌یابد و از خود آگاه می‌شود. اما تجلی خارجی روح نتیجه‌ای جز فراق و محدودیت ندارد. هم از خود دور می‌شود و هم می‌خواهد که دوباره به خود باز

گردد. پس کشتی و کوششی در او آغاز می‌شود، کشتی که در بند رفع محدودیت و کوششی که در بند پیوند با سرچشمه‌ی آغازین می‌باشد.

به نظر هگل، بدون قبول حاکمیت یک روح بر این عالم فلسفه‌ی تاریخ وجود ندارد. تنها اندیشه‌ای که فلسفه برای بررسی تاریخ به میان می‌آورد اندیشه‌ی «عقل» است، یعنی این اندیشه که عقل بر جهان فرمانروا است و در نتیجه تاریخ جهان جریانی عقلانی است. به عقیده هگل، فلسفه مجبور به اثبات چنین عقلی است، اما در این هنگام که در صدد تبیین تاریخی جهان می‌باشیم می‌باید وجود چنین عقلی را مفروض گیریم و بپذیریم که چنین روحی بر عالم حاکم است.

۱۲- از آنجا که چنین عقلی بر عالم حاکم است و تاریخ چیزی جز تاریخ فکر نیست و مبین رشد ذاتی و خود به خودی عقل است غایت پژوهش فلسفی باید این باشد که امور تصادفی و ممکن را طرد کند. از این روی، جریان تاریخ یک جریان منطقی و ضروری و قطعی خواهد بود و فلسفه‌ی هگل وجود موجودی غیر ضروری در عالم خارج را نخواهد پذیرفت. بلکه تمام موجودات با ضرورت منطقی وجود یافته‌اند. پس نمی‌توان پذیرفت که در جهان حادثه‌ای رخ داده است که نسبت به مقدماتش ضرورت منطقی ندارد. از این روی، غایت پژوهش فلسفی این است که امور تصادفی و ممکن را طرد و نفی کند. البته مقصود هگل این

نیست که شناخت تاریخی محتاج به شناخت امور جزئی نیست و با روشهای صرفاً عقلی و پیشینی و بدون توسل به تجربه می توان تاریخ را شناخت، بلکه مقصود او این است که چون واقعیت خارجی تجلی و جلوه ای از عقل است آنچه در جهان تجارب رخ می دهد به ضرورت عقلی آراسته است. در واقع حرف هگل این است که معرفت عقلی و تجربی یک نوع معرفت است و از این دیدگاه است که معرفت تاریخی را دارای ضرورت عقلی می داند.

حوادث تاریخی به عنوان صرف حوادث و با قطع نظر از ارتباط آنها با عقل، دارای هیچ ضرورتی نیستند. ضرورت آنها ناشی از عقل و اندیشه هایی است که حاکم بر آنها می باشند.

۱۳- ما در تاریخ باید جوای غایتی کلی و مقصودی غایی باشیم نه غایتی جزئی از روح یا ذهن (نوعی جهت عقلی). این غایت کلی را باید به یاری عقل دریابیم، زیرا فقط عقل است که توانای بر سر و کار داشتن با غایت مطلق است.

مطلق و روح در تاریخ و از راه صورتهای بی شماری که ملتها و اقوام می نامیم خود را بیان و نمودار می سازد. و مفروض هگل هم این است که سیر حوادث تاریخی تابع عقل است، آن هم نه عقل جزئی، بلکه عقل خدایی و مطلق. به بیان دیگر، تاریخ نمایش عقل است، یعنی چنین نیست که عقل در گوشه ای نشست و اعمالی از او سر می زند، بلکه خود عقل به میدان آمده است و همه ی حوادث محصول تجلی او است و اصلاً عین تجلی او است. تاریخ جهانی

حاصل سیر عقلایی و ضروری روح است. روح به صورتهای بی شمار در تاریخ آشکار می شود. و این روح جهانی مطابق است با روح خدایی که همان روح مطلق است.

۱۴- پس فلسفه ی تاریخ هگل بدین صورت آغاز می شود که روحی سرگردان وارد جهان می شود. گوهر این روح عین آزادخواهی است. اما هنگامی که این روح وارد جهان می شود از خود بیگانه می گردد و از این پس همواره در صدد غلبه بر از خود بیگانگی می باشد. هدف تاریخ هم غلبه ی روح بر از خود بیگانگی و به خود آگاهی رسیدن می باشد. و روح از گذر نفس انسانی و تاریخ است که به خود آگاهی می رسد.

اگر انسان و تاریخ به خود آگاهی رسیدند و وضع سیاسی حکومتی به شیوه ای تبدیل گردید که عقل می گوید، در حقیقت گویی روح به خود آگاهی رسیده است یا جهان شایسته ی روح شده است.

همچنین می توان گفت که روح مفهوم واقعی خود را از درون خویش می پروراند و به آن عینیت می بخشد و بدین ترتیب مصداق مفهوم خویش می شود. یعنی روح از درون خود که یک اندیشه ی جهانی است موجودات خارجی را بیرون می برد. یعنی موجودات خارجی عیناً مصادیقی هستند که از آن مفهوم کلی به روش دیالکتیکی بیرون آمده اند.

۱۵- هگل قائل به هویتی مستقل و خارجی برای تاریخ است. تاریخ اهداف خود را دنبال می کند

و انسان و قهرمانان ابزار دست روح حاکم بر تاریخند. بهتر این است که همگام و هماهنگ با تاریخ باشند و گرنه در زیر چرخ تاریخ له خواهند شد و در مزبله‌ی تاریخ خواهند افتاد. هگل از شیطنت عقل سخن می‌گوید: «سودهای جزئی با یکدیگر می‌ستیزند و در جریان ستیز برخی از آنها نابود می‌شوند. ولی از درون همین ستیزه و نابودی است که گوهری کلی، ایمن از گزند آن، سر بر می‌زند؛ زیرا مثال کلی خود به عرصه‌ی ستیزه و نبرد و خطر در نمی‌آید، بلکه بر کنار از آن و دور از هر گونه برخورد و آسیب می‌ماند و سودهای جزئی عواطف را به کارزار می‌فرستند تا خود را به جایش بفرسایند. این را می‌توان نیرنگ عقل نامید؛ زیرا عقل با آن، عواطف را به جای خود به کار می‌گمارد و بدین سان زبان و توانش را همان عواملی می‌دهند که عقل به یاری آنها به خود هستی می‌بخشد.» یعنی انسانها معمولاً اسیر عواطف خودشان هستند و وقتی به چیزی عشق و شوقی پیدا کردند به سوی آن روان می‌شوند، اما در حقیقت واقف نیستند که مجری برنامه‌ی کس دیگری هستند. در برابر این عنصر کلی و گوهری یعنی عقل، که وجودش در خود و برای خود است، هر چیز دیگر فرمانبردار و زیردست و خدمتگزار و افزار کار است. انسانها خیال می‌کنند که قوای خود را به فعلیت می‌رسانند، اما در حقیقت این عقل است که بر آنها فرمان می‌راند و آنها را به هر طرف که خودش می‌خواهد می‌کشاند. عقل بر جهان و از این رو بر تاریخ جهان فرمانروا

است. افراد تاریخ جهانی کسانی هستند که مقاصد عمده‌ی تاریخ را برآورده می‌سازند. آنها هدفهای خود را دنبال می‌کنند بدون آنکه بدانند تاریخ آنها را به کار می‌گیرد. هگل مردان بزرگ تاریخ را کسانی می‌داند که گوهر غایات خصوصی آنها همان گوهر خواست روحی جهان است. این افراد لزوماً سرانجام نیکی ندارند، و زمانی که تاریخ به آنها نیاز نداشته باشد به دور می‌اندازد. و بدین ترتیب معلوم می‌شود که چگونه قهرمانان بازیچه‌ی دست تاریخند. قهرمانها تصور می‌کنند که در تاریخ مؤثرند. مردم اسیر پندارند که فکر می‌کنند تاریخ سازند، بلکه در واقع تاریخ به راه خود می‌رود و انسانها بازیچه‌ی تاریخند. بزرگ مردان تاریخ کسانی هستند که به خوبی توانسته‌اند با هدف نهفته‌ی عقل جهانی همگامی نمایند. مردان بزرگ تاریخند که این کلی برتر را در می‌یابند و آن را غایت خویش می‌سازند و هم ایشانند که این غایت را، که با مفهوم برتر روح مطابق است، تحقق می‌بخشند. از این رو، باید آنها را قهرمان نامید. در مورد آنان نباید با معیارهای معمولی داوری کرد. آنان غایت و پیشه‌ی خود را در نظام آرام و آراسته‌ی موجود و در سیر تقدس یافته‌ی امور نمی‌جویند، آنچه کار ایشان را توجیه می‌کند وضع موجود نیست بلکه چیزی دیگر است، یعنی آن روح پنهانی است که می‌خواهد خود را آشکار کند ولی هنوز در زمان حال پا به عرصه‌ی هستی ننهاده

است، روحی ناپیدا که می‌خواهد خود را از تنگنای جهان موجود برهاند، زیرا جهان موجود همچون پوسته‌ای است که گنجایش هسته‌اش را ندارد. شخصیت مردان بزرگ تاریخ را تنها در منظر زمانه می‌توان شناخت، آنچه در ایشان

بیشتر ستایش‌انگیز است این است که خود را ابزار روح گوهری ساخته‌اند. همین است پیوند راستین فرد با گوهر کلی خود. زیرا همین گوهر است که سرچشمه‌ی همه چیز است، غایت یکتا و نیروی یگانه‌ای است که مطلوب چنین مردانی است و تحقق فرد را از آنان می‌جوید و

به دست آنان واقعیت می‌یابد. این نیرنگ عقل است که شور قهرمان را در راه مقاصد خود عقل بکار می‌گیرد. عقل بر جهان حکم می‌راند و عرصه‌ی حکمرانی او تاریخ جهان است، ولو اینکه ابزاری که عقل بکار می‌گیرد شورهای شخصی انسانهای فناپذیر باشد.

۱۶- گفتیم که تاریخ جهان، تاریخ آگاهی واقعی روح به خویش در مقام آزادی است که تنها در ذهن انسان و از راه آن به آگاهی می‌رسد. لیکن از آنجا که روح آدمی مرحله و دمی از روح ملی است این روح ملی است که حامل روح جهانی است و فرد تا آنجا که در این روح ملی مشارکت دارد حامل روح جهانی است. روحهای ملی کرانمند هستند و در دیالکتیک آنهاست که روح کلی برمی‌خیزد. این روح کلی در عرصه‌ی تاریخ جهانی حکم خویش را در باره‌ی روحهای کرانمند ملی اعلام می‌کند. پس روح در

پیشرفت به سوی خود آگاهی کامل صورت نموده‌ای محدود و یکسویه، یعنی صورت روحهای ملی چند گانه، را به خود می‌گیرد، و لذا در هر دوره‌ی خاص، ملتی نماینده‌ی پرورش روح جهانی می‌شود.

از دیدگاه هگل تاریخ عالم از شرق به سوی غرب است، زیرا آسیا شروع این تاریخ و اروپا پایان آن است. آفتاب در شرق طلوع و در غرب غروب می‌کند؛ و با این غروب بیرونی، طلوع درونی که همان شعور به آزادی است آغاز می‌شود.

از نظر هگل، روح مطلق جهانی در صورت روحیه‌های اقوام و ملل ظاهر می‌شود. یعنی اگر می‌خواهیم ببینیم که روح جهانی که به دنبال آزادیخواهی است چه مراحل را پیموده است و اینک در چه مرحله‌ای از مراحل آزادی قرار دارد باید به ملتها و اقوام گذشته نظر کنیم. تاریخ جهانی، نمایش مراحل صیورورت خدایی است که روح در آن خویش را می‌شناسد و واقعیت می‌بخشد. مراحل گوناگون آن، مراحل خودشناسی روح‌اند، و سزاوار ذات روح آن است که خود را بشناسد و تحقق بخشد. این همان کاری است که روح در تاریخ جهانی انجام می‌دهد. یعنی خود را به صورتهای متعین در می‌آورد و این صورتهای همان اقوام تاریخ جهانی هستند. هر یک از این اقوام نمودار مرحله‌ی خاصی از تکامل روح و دوره‌ای معین از تاریخ جهانی است. به عبارتی ژرف‌تر،

اصولی را که خود روح دریافته است که باید در جهان تحقق بخشد، در این اقوام تجسم می‌یابند. لذا میان آنها پیوندی ذاتی است که فقط از ماهیت روح حکایت دارد.

هگل سیر روح جهانی در پوشش روحیه‌ی ملل را چنین تصویر می‌کند: با این تعریف انتزاعی، می‌توان گفت که تاریخ جهانی، گزارش کوششهای روح برای دانستن این است که در نفس خود چیست. شرقیان نمی‌دانند که روح انسان به طور کلی آزاد است. و چون این را نمی‌دانند خود نیز آزاد نیستند. فقط می‌دانند که یک تن (فرمانروا) آزاد است. یونانیان نخستین قومی بودند که از آزادی آگاه شدند، و از همین رو آزاد بودند. ولی یونانیان، همچون رومیان، تنها می‌دانستند که برخی از افراد آزادند. لیکن از آزادی انسان به طور کلی آگاه نبودند. نخستین بار اقوام ژرمنی با ظهور مسیحیت به این آگاهی رسیدند که انسان به عنوان انسان آزاد است.

هگل در مقدمه *فلسفه‌ی تاریخ* در باب جهت و مقصد سراسر تاریخ بشری گوید: «تاریخ جهان چیزی جز پیشرفت آگاهی از آزادی نیست». این عبارت درونمایه کل این کتاب است و اکنون باید ببینیم که او این درونمایه را چگونه بسط و تفصیل می‌دهد. از نظر او صفات و خصوصیات سه مرحله فوق الذکر از این قرار است:

اولین دوره‌ی روح - مراحل بلوغ عقل

انسانی- همانند کودکی روح است و روح با طبیعت، بدان گونه که در جهان شرقی یافت می‌شود، یگانه است. این روح طبیعی، روحی است که هنوز در طبیعت به سر می‌برد و به خود استوار نیست. از این رو هنوز آزاد نیست و فرایند آزادی را طی نکرده است. در این جهان، روح جوهری است که آدمی عرض آن است. موقعیت همگان در برابر خواست فرمانروای یگانه همانند حال کودکان و زیردستان است. به اعتقاد هگل شرقیان نمی‌دانستند که انسان بالذات آزاد است، و به همین دلیل آزاد نبوده‌اند. آنان فقط یک نفر را آزاد می‌دانستند و آن خداوندگارشان بود.

مرحله‌ی دوم روح، مرحله‌ی جوانی روح است که در آن روح به خود می‌اندیشد و از حالت فرمانبرداری و وابستگی محض می‌رهد. این مرحله دو بخش دارد. بخش اول این مرحله زمان بلوغ روح است. در این حال، روح برای خود نوعی آزادی دارد ولی این آزادی هنوز به گوهر روح آمیخته است. آزادی هنوز از ژرفای روح دوباره زاده نشده است. این دوره، دوره‌ی جهان یونانی است. بخش دوم این مرحله زمان مردانگی روح است که فرد در آن برای خود غایبهای جداگانه‌ای می‌یابد ولی نمی‌تواند به آنها برسد مگر آنکه در راه گوهری کلی که همان کشور یا دولت باشد خدمت کند. این دوره، دوره‌ی جهان رومی است. در جهان یونانی - رومی است که آگاهی از آزادی پدید

می‌آید. اما یونانیان و رومیان هم فقط برخی از انسانها، یعنی غیر بردگان، را آزاد می‌دانستند.

مرحله‌ی سوم روح، مرحله‌ی پختگی روح است، روزگار ژرمنی یا جهان مسیحی است. در روزگار مسیحی، روح خدایی به جهان خاکی فرود آمده و در خرد انسان، که اینک یکسره رها و از آزادی گوهری برخوردار گشته، جایگزین شده است. (هگل دین اسلام را هم در گوشه‌ی کوچکی از همین بخش چهارم قرار می‌دهد). به اعتقاد هگل، این مردمان ژرمنی بودند که برای نخستین بار زیر نفوذ مسیحیت به این فهم رسیدند که انسان بالذات آزاد است.

۱۷- هگل تاریخ ملت‌ها را از عصر باستان تا زمان خودش مورد مطالعه قرار داده است و رسالت و موقعیت تاریخی هریک از ملت‌ها را، از ملل شرقی در چین، هند و ایران گرفته تا ملل اروپایی از یونان تا روم و قرون وسطی، شرح می‌دهد و ویژگی‌های ملی یا روح قومی هر کدام را بیان می‌کند. او در هر دوره‌ای بر رسالت قومی خاص تأکید می‌کند و این رسالت را در دنیای جدید از آن ژرمن‌ها می‌داند. هگل سراسر دوره‌ی تاریخی از سقوط امپراتوری روم تا روزگار معاصر را «جهان ژرمنی» می‌خواند. هگل با به کار بردن این عبارت می‌خواهد بگوید که پس از سقوط روم، مرکز فعالیت‌های تاریخی به اروپای شمالی انتقال یافته است. مقصود هگل از «جهان ژرمنی» حوزه اروپای شمالی است که اعم از کشورهای اسکاندیناوی و هلند و آلمان و انگلیس است و حتی اهالی

گل، سلت‌ها و مجارها و اسلاوها، و گوت‌های اسپانیا را دربرمی‌گیرد. نقطه‌ی کلیدی هگل در تفکیک «جهان ژرمنی» از روزگار رومیان در «نهضت اصلاح دینی» است. به نظر هگل نهضت اصلاح دینی دستاورد قوم ژرمن است. او این دستاورد را حاصل صداقت و پاکدلی و درستی قوم ژرمن می‌داند، و نتیجه‌ی آن را برافتادن جلال و شکوه کلیسای کاتولیک رومی به حساب می‌آورد. البته هگل نهضت اصلاح دینی را چیزی فراتر از به کمال رساندن حیات دینی می‌داند و بر شکوفا ساختن فطرت روحانی و معنوی آدمی تأکید می‌کند. نهضت اصلاح دینی مرجع داوری درباره‌ی راستی و درستی را وجدان فردی می‌داند و بر این اصل معتقد است که «سرنوشت انسان، به حکم فطرت، آزاد بودن است». از آن زمان به بعد، این اصل بنیاد «جهان ژرمنی» شد، زیرا اگر هر انسان بتواند به نیروی عقل خود آزادانه در مورد راستی و درستی داوری کند جهان تنها هنگامی می‌تواند مقبول همگان باشد که منطبق بر معیارهای عقلانی باشد. هگل در اینجا به خوبی اندیشه سیاسی خود را در فلسفه تاریخ خود به منصه‌ی ظهور می‌رساند و، با اعتقاد به اینکه در ملت آلمان، یا روح قوم ژرمن، است که تحوّل تاریخ به پایان می‌رسد و روح مطلق در قوم ژرمن به آزادی مطلق (که غایت تاریخ است) دست می‌یابد، به دولت عقلانی آلمان گریزی می‌زند و ملت آلمان را وارث تمدن جهانی دانسته و وظیفه‌ی هدایت جامعه‌ی جهانی را



برخویشتن بر طبق وجدان و معتقداتشان که فقط آزادی ذهنی را به ارمغان می‌آورد، باید بر اعیان نیز سازمانهای عقلانی حکومت کنند، تا بدین وسیله در تعارض با هم نبوده و آزادی یکدیگر را محدود نکنند. وقتی جهان خارج به نحو عقلانی سازماندهی شده باشد افرادی که پیرو وجدان خویش هستند آزادانه تصمیم خواهند گرفت که بر طبق قانون و اخلاق جهان خارج رفتار کنند، و بدین ترتیب اندیشه‌ی آزادی تحقق خواهد یافت و تاریخ جهان به هدف خود خواهد رسید. هگل خیال می‌کند که چنین ترکیبی در جهان ژرمنی و در کشور آلمان تحقق یافته است.

منابع

- ۱- هگل، گئورگ ویلهلم فردریش، عقل در تاریخ، ترجمه‌ی حمید عنایت، انتشارات دانشگاه صنعتی شریف.
- ۲- مجتهدی، کریم، درباره‌ی هگل و فلسفه‌ی او، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- ۳- سینگر، پیتر، هگل، ترجمه‌ی عزت الله فولادوند، طرح نو، ۱۳۷۹.
- ۴- پوپر، کارل، جامعه باز و دشمنانش، ترجمه‌ی علی اصغر مهاجر، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- ۵- لین و. لکستر، خداوندان اندیشه‌ی سیاسی، ترجمه‌ی علی رامین، جلد سوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
- ۶- بازارگاه، بهاء‌الدین، تاریخ فلسفه سیاسی، جلد دوم، چاپ پنجم، ۱۳۸۲.

- 7- Alasdair MacIntyre, ed., **Hegel: A Collection of Critical Essays** (Anchor, New York, 1972).
- 8- Sidney Hook, **From Hegel to Marx** (Humanities Press, New York, 1958).
- 9- David McLellan, **The Young Hegelians and Karl Marx** (Macmillan, London, 1969).

براساس تقدیر عقل کل بر عهده‌ی آنها می‌داند. از نظر هگل، مثال کلی در حکومت پدیدار می‌شود. پدیدار شدن روح، تعیین یافتن آن است و ما باید این نمایش را در هیئت حکومت و افراد ملاحظه کنیم.

به نظر هگل، حکومت همان مثال خداوند بر روی زمین است و دولت همان حرکت خداوند در جهان است. در حکومت است که آزادی به عینیت می‌رسد و از ثمرات این عینیت بهره‌مند می‌شود. زیرا قانون مظهر عینیت روح و خواست به معنای حقیقی آن است. فقط خواستی که از قانون پیروی کند آزاد است. جنبه‌های مختلف حکومت همان لحظات عقل مطلق است و پادشاه مظهر مادی حکومت و تجلی گوهر مطلق جهانی است.

هگل که حکومت پروس را مظهر خدا بر روی زمین می‌دانست و آزادی انسانها را در تبعیت از شخص پادشاه می‌دید به هیچ وجه برای مردم قائل به نقش نبود و با «حاکمیت مردم» به شدت به مخالفت برمی‌خاست.

بی‌تردید داوری هگل در باب پروس و حمایت تعصب‌آمیز او از آن به خاطر مواهبی بود که از ناحیه‌ی آن بهره‌مند می‌شد. او بر این اعتقاد بود که باید، از سویی، افراد مطابق وجدان و اعتقاد راسخشان بر خویشتن حکومت کنند و، از سوی دیگر، جهان بیرونی باهمه‌ی نهادهای اجتماعی و سیاسی‌اش به طور عقلانی سازماندهی شود. به نظر او، برای اینکه اندیشه آزادی تحقق یابد، علاوه بر حکومت افراد